



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریکی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

هژمونی:

نظریه‌ی سیاست طبقاتی ملی - مردمی

مارک مکنالی

ترجمه‌ی: حسن مرتضوی



آبان ۱۴۰۰

نظریه‌های مارکسیستی معدودی وجود دارند که از نفوذ فراگیر و پایداری همانند نظریه‌ی هژمونی آنتونیو گرامشی برخوردار شده‌اند. ایده‌ی هژمونی، که در **دفترهای زندان** گرامشی (۱۹۲۹-۱۹۳۵) مطرح شده، نه تنها هنوز بر بخش اعظم دانش‌پژوهی مارکسیستی معاصر در نظریه و عمل تاثیر می‌گذارد، بلکه پژوهش‌گران آن را در طیف وسیعی از دانش‌رشته‌ها به نحو گسترده‌ای به کار گرفته و بسط داده‌اند (Vacca 2011). به‌رغم این محبوبیت، هنوز بحث زیادی درباره‌ی منظور دقیق گرامشی از هژمونی وجود دارد. بیش‌تر این سردرگمی ناشی از بی‌توجهی به نص صریح نوشته‌های گرامشی است و بیش‌تر کسی مانند میشل فوکو در ۱۹۸۴ از این واقعیت گلیه می‌کرد که گرامشی مؤلفی است که «بیش از آن‌چه واقعاً شناخته شده باشد، از او نقل‌قول شده است» (نقل در Buttigieg 1992:xix). اما مناقشات تفسیری را نمی‌توان صرفاً به قرائت‌های غیردقیق آثار گرامشی نسبت داد، زیرا «ناهمسازی‌ها» (antinomies) آشکار هژمونی نیز ریشه در اظهارات پراکنده و گاه متناقض خودِ گرامشی در **دفترهای زندان** دارد (Anderson 1976-1977). پیش از آن‌که شرحی از نظریه‌ی هژمونی گرامشی بدهیم و بکوشیم به این مشکلات بپردازیم و آن‌ها را بررسی کنیم، تشخیص مقیاس این معضل تفسیری مهم است.

این مشکل ناگزیر با موضوع پردردسر منابعی آغاز می‌شود که گرامشی برای شکل‌دادن به فکر خود درباره‌ی هژمونی از آن‌ها کمک گرفت، منابعی که تباری دراز و متنوع قبل از گرامشی داشت (Anderson 2017). خود گرامشی در **دفترهای زندان** با اظهار این‌که لنین «جبهه‌ی مبارزه فرهنگی را بازاریابی کرد و آموزه‌ی هژمونی را به عنوان مکمل نظریه‌ی دولت - به‌منزله‌ی - زور بر ساخت»، رهبر بلشویک را یک منبع اصلی در این نظریه دانست (Gramsci 1995:357—Q10(I)§12، [۱] با تکیه بر چنین اظهاراتی در **دفترهای زندان** (هم‌چنین بنگرید به Gramsci 1971: 357 - Q7§35) و درونمایه‌های گسترده‌تر لنینی در اندیشه‌ی گرامشی، بسیاری از مطالعات تخصصی بر این عقیده هستند که لنین واقعاً تأثیر عمده‌ای داشته است (Buci-Glucksmann 1980؛ Gruppi 1972؛ Davidson 1977؛ Thomas 2009) اما استفاده‌ی نسبتاً محدود از این مفهوم در نوشته‌های لنین این خط تحقیقی را با شک و تردید مواجه کرده است (Femia 1981: 24-25). گرامشی با تدوین بحث خود درباره‌ی هژمونی در **دفترهای زندان** پیرامون جفت ماکیاولیایی زور و رضایت که هژمونی را با رضایت «اخلاقی - سیاسی» کروچه‌ای در جامعه‌ی مدنی یکی و همان می‌گیرد (Gramsci 2007: 9-10—Q6§10)، در عوض برای برخی حاکی است که برجسته‌ترین منبع همانا سنت «غربی» یا «ایتالیایی» است (Anderson 1979؛ Bellamy 1990؛ Bellamy and Schecter 1993؛ Bobbio 1979؛

1984 Boggs؛ 1981 Femia؛ 1993 Fontana). برخی دیگر نیز بر ارتباط میان استفاده‌ی گرامشی از هژمونی و علاقه‌ی اولیه او به زبان‌شناسی تأکید می‌کنند که در آن مفاهیم کلی زبان‌های «هژمونیک» با «اعتبار» ملی و زبان‌های «فردست/فرداست» در میان برخی زبان‌شناس‌های ایتالیایی و شوروی رایج بوده است (Brandish 1996؛ Carlucci 2013؛ Ive 2004؛ Lo Piparo 1979).

سرانجام، برخی تحقیقات اخیر بر پیوند کمینترن (بعد از لینن) متمرکز شده است که در آن بوخارین، تروتسکی و زینوویف در اواسط دهه‌ی ۱۹۲۰ مفاهیم «هژمونی» و/یا «رهبری» را به طور فزاینده‌ای در مباحثات مربوط به درس‌های نپ (سیاست اقتصادی جدید) در روسیه و شکلی که «استراتژی جبهه‌ی متحد» باید برای ایجاد انقلاب‌های موفق در غرب به خود بگیرد، به کار می‌بردند (Del Roio 2015؛ McNally 2011, 2015). در این مورد، هژمونی اغلب با این ضرورت که پرولتاریا باید اتحادی جمعی از کارگران شهری و روستایی، یا به قول بوخارین، «بلوک کارگران و دهقانان تحت هژمونی طبقه کارگر به عنوان نیروی پیشرو و هدایت‌کننده» را ایجاد کند، یکی گرفته می‌شد (Bukharin 1982:111-115). گرامشی در نوشته‌های قبل از زندان خود، هژمونی را در واقع به شیوه‌ای مشابه به کار می‌گرفت (Gramsci 1978:441-462)، و پیوند این موضوع با کمینترن هنگامی جذاب‌تر می‌شود که در نظر بگیریم گرامشی به عنوان رهبر حزب کمونیست ایتالیا (۱۹۲۴-۱۹۲۶) اساساً در پی‌گیری این راهبردها نقش داشت و آن‌ها را کتاب درسی لنینیسم تلقی می‌کرد (McNally 2015). با این وجود، همان‌طور که بوتمن استدلال کرده است، هژمونی مفهومی است که در نوشته‌های گرامشی «در حال تکامل مداوم» بود و بسته به نحوه‌ی تلاش گرامشی برای شکل‌دهی و بسط آن برای مقاصد خود، «خطوط حاشیه‌ای مختلف» در بافتارها و موقعیت‌های مختلف به خود می‌گرفت. در نتیجه، در حالی که برخی منابع مهم‌تر از منابع دیگر هستند، بحث درباره‌ی «خاستگاه‌های چندگانه»ی آن دشوار است و البته این یک چالش کلیدی برای هر تفسیری است (Boothman 2008: 212-213).

با توجه به این تنوع منابع، عجیب نیست که گرامشی شماری از شرح‌های ظاهراً ناسازگارِ هژمونی را در **دفترهای زندان** خود ارائه می‌دهد. اولاً، گرامشی گاهی اوقات از «اعمال هژمونی» در حکم به‌کارگرفتن «ترکیبی از زور و رضایت که یکدیگر را متعادل می‌کنند به نحوی که زور بر رضایت نمی‌چربد بلکه به نظر می‌رسد با رضایت اکثریت حمایت می‌شود» بحث می‌کند (Gramsci 1992: 156 – Q1848). اما ظاهراً گرامشی در جاهای دیگر تعریف خود را از هژمونی به اعمال رضایت در جامعه‌ی مدنی محدود می‌کند. او به این ترتیب «دو "سطح" روبنایی اصلی» را از هم جدا می‌کند و معتقد است که «جامعه‌ی مدنی» با «عملکرد "هژمونی"» مطابقت دارد (یعنی با «رضایت "خودجوش" توده‌های بزرگ مردم از جهت‌گیری

عمومی که گروه اصلی غالب بر زندگی اجتماعی تحمیل کرده است» و سپس این را با «جامعه‌ی سیاسی» یا «دولت» که مطابقت دارد با اعمال «سلطه‌ی مستقیم» (یعنی «قدرت قهری که «قانوناً» نظم را بر آن گروه‌هایی اعمال می‌کند که فعالانه یا منفعلانه تن به «رضایت» نمی‌دهند») مقایسه می‌کند (Boggs 1979: 12 - Gramsci 1971: 12). با این که این تفسیر تأثیرگذار بوده است (Laclau and Mouffe 1985; Femia 1981; 1984)، اما برخی از محققان گرامشی از آن به دلیل «تقلیل‌گرایی فرهنگی» انتقاد کرده‌اند (Sassoon 1987: 14, 19).

در واقع، در سومین و آخرین تفسیر گرامشی در **دفترهای زندان**، او بر برداشت جبهه متحد از هژمونی به نحوی تکیه می‌کند که هستی‌شناسی مارکسیستی کل‌نگرانه‌تری را نشان می‌دهد. گرامشی اینک هژمونی را در واقع نوع جدیدی از سیاست که طبقه‌ای در بالاترین مرحله‌ی تحول خود اتخاذ می‌کند، تعریف می‌کند، یعنی هنگامی که برای دسترسی به قدرت دولتی و ایجاد نظم اقتصادی جدید **باید** به نفع راهبرد سیاسی گسترده و پیچیده‌ی اتحاد ملی توده‌ای دفاع خود را از منافع طبقاتی فرقه‌ای و محدود کنار گذارد. گرامشی استدلال می‌کند که این استراتژی سیاسی جدید موجد

«نه تنها وحدت اهداف اقتصادی و سیاسی، بلکه وحدت فکری و اخلاقی است و همه‌ی مسائلی را پیش می‌کشد که مبارزه پیرامون آن‌ها نه در سطح رسته‌ای بلکه در سطح «عام» شعله‌ور می‌شود، و بدین‌سان هژمونی گروه اجتماعی بنیادی را بر مجموعه‌ای از گروه‌های تابع ایجاد می‌کند. درست است که دولت به عنوان ارگان یک گروه خاص تلقی می‌شود ... اما توسعه و گسترش گروه خاصی به عنوان نیروی محرک توسعه‌ی عام، هم‌چون توسعه‌ی همه انرژی‌های «ملی» درک و ارائه می‌شود» (Gramsci 1971: 181-182) (Q13§17).

در این جا باید به طور خاص اشاره کرد که هژمونی اینک به عنوان شکلی از سیاست طبقاتی پراگماتیک و دموکراتیک که در قلمروهای «ملی» محدود تاریخی واقع شده درک می‌شود و پاسخ گرامشی در پی‌گیری چالش مارکس در تز یازدهم خود درباره‌ی فوئرباخ (Marx [1845] 1975) برای تبدیل مارکسیسم به «فلسفه‌ی پراکسیس» نیز به همین معنا برداشت می‌شود (Frosini 2003; Thomas 2009).

فصل کنونی به دفاع از این برداشت سوم از هژمونی به عنوان هسته‌ی نظریه گرامشی می‌پردازد. تجزیه و تحلیل سراسری نوشته‌های گرامشی — به جای آن که بر قطعات پراکنده متمرکز شویم — نشان می‌دهد که هژمونی **نظریه‌ی سیاست طبقاتی ملی - مردمی** است که هدف آن نشان دادن چگونگی تسخیر و حفظ قدرت دولتی و ایجاد دگرگونی بنیادین اقتصادی تنها با بسیج و جلب رضایت توده‌ها از طریق استراتژی اتحاد گسترده و متراکم سیاسی و ایدئولوژیکی در جامعه مدنی است. [۲] سه بُعد متمایز و اساسی

شرح گرامشی درباره‌ی هژمونی یعنی شرایط مبارزه‌ی هژمونیک، دستگاه هژمونی و سیاست هژمونی، در دفاع از این رویکرد تجزیه و تحلیل می‌شوند. در بخش نتیجه‌گیری نکاتی را درباره‌ی پیامدهای چنین قرائتی از هژمونی در بحث‌های مرتبط با تفسیر و کاربرد نظریه در تحقیقات سیاسی و جامعه‌شناسی ارائه خواهم کرد.

۱. شرایط مبارزه‌ی هژمونیک: مناسبات قدرت

از نظر گرامشی شرایطی که در آن مبارزه‌ی سیاسی بین نیروهای طبقاتی رخ می‌دهد، حوزه‌ای پویا از «مناسبات قدرت» است. گرامشی از طریق مطالعه‌ی جامع روابط زیربنا/روبن در مارکسیسم به این مفهوم رسید (Morera 1990:150–160)، و استدلال می‌کرد «اگر قرار است نیروهای فعال در تاریخ در یک دوره‌ی خاص به درستی تجزیه و تحلیل شوند و رابطه‌ی بین آن‌ها تعیین شود، باید به نحو دقیقی مطرح و حل شوند» (Gramsci 1971:177–Q13§17). «مناسبات قدرت» در واقع شیوه‌ای نوآورانه برای تجزیه و تحلیل جهان سیاسی - اجتماعی ارائه می‌دهد که در مبارزه‌ی بین طبقات، اهمیت تازه‌ای برای نیروهای سیاسی و ایدئولوژیک قائل است، در حالی که همه‌ی آن‌ها را در کلیتی قرار می‌دهد که تاریخاً مشروط شده است. بخش حاضر به تجزیه و تحلیل شرح گرامشی از «مناسبات قدرت» می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه این تجزیه و تحلیل مهر تأییدی است بر تفسیر هژمونی به منزله‌ی نظریه‌ای درباره‌ی سیاست طبقاتی ملی - مردمی. این بخش به طور خاص نشان می‌دهد که چگونه این مفهوم برای مبارزه با رویکردهای غلط مبارزه سیاسی و ایدئولوژیکی بسط یافت، رویکردهایی که گرامشی آن‌ها را با گرایش‌های «اکنونمستی» و «ولونتاریستی» در مارکسیسم مقایسه می‌کند که شرایطی را که در آن سیاست و مبارزه برای هژمونی رخ می‌دهد ارزیابی نمی‌کنند.

شرح گرامشی با تقسیم روابط نیروها به سه «سطح» یا «وجه وجودی» گسسته که شامل «رابطه‌ی نیروهای اجتماعی» در ساختار اقتصادی، «رابطه‌ی نیروهای سیاسی» و «رابطه‌ی نیروهای نظامی» است آغاز می‌شود (Gramsci 1971:180–183–Q13§17). با توجه به این که از نظر گرامشی «بازیگران نهایی تاریخ ... طبقات هستند» (Crehan 2002: 62)، او ابتدا به «رابطه‌ی نیروهای اجتماعی» می‌پردازد که در آن «سطح توسعه‌ی نیروهای مادی تولید پایه‌ای را برای ظهور طبقات مختلف اجتماعی فراهم می‌کند» (Gramsci 1971:180–Q13§17). گرامشی پیوسته هژمونی را در چارچوب «گروه‌های اجتماعی بنیادین» - یعنی گروه‌های اجتماعی سرمایه و کار - مورد بحث قرار می‌دهد و اظهار می‌کند که با این که «هژمونی امری سیاسی است»، اما بیش از هر چیز اقتصادی است، و پایه‌ی مادی‌اش در عملکرد تعیین‌کننده‌ای است که گروه هژمونیک در هسته‌ی تعیین‌کننده‌ی فعالیت اقتصادی اعمال

می‌کند (Gramsci 1996:183—Q4§38). در واقع، گرامشی علیه گرایش‌های «ولونتاریستی» در سنت مارکسیستی که بر نقش کنش‌های اراده‌ی سیاسی بدون توجه شایسته به قیدوبندهای ساختاری، توسعه‌ی اقتصادی را دست بالا می‌گیرند، تأکید می‌کند — با بازگویی (Marx [1859] 2000) — که فقط با تجزیه و تحلیل دقیق رابطه‌ی نیروهای اجتماعی است که «می‌توان پی برد آیا در یک جامعه‌ی خاص شرایط لازم و کافی برای دگرگونی آن وجود دارد» و بدین‌سان «میزان واقع‌گرایی و عملی‌بودن ایدئولوژی‌های مختلف» را دریافت (Gramsci 1971: 177, 181 - Q13§17).

با این حال، انتقاد اصلی گرامشی در این‌جا به اشتباهات «اکنونیسم» و به ویژه گرایش آن برای بررسی روبناها — سیاست و ایدئولوژی — به منزله‌ی بازتاب‌های انتزاعی صرف یا عوامل تعیین‌کننده‌ی زیربنای اقتصادی اشاره دارد (Mouffe 1979; Hall 1986). به این ترتیب، گرامشی در این بخش‌های حیاتی **دفترهای زندان** درباره‌ی روابط قدرت اصرار دارد که همه‌ی سطوح دیگر مستقلاً یا به سادگی توسط زیربنا تعیین نشده‌اند، بلکه متقابلاً یکدیگر را مشروط می‌کنند — «روبناها بر ساختار، سیاست بر اقتصاد اثر می‌گذارد» — و باید به عنوان **کلیت** روابطی درک شود که در تاریخ واقعی متقابلاً متضمن یکدیگرند — افقی و عمودی ... و به طرق مختلف ترکیب می‌شوند و از هم فاصله می‌گیرند» (Gramsci 1971: 176, 182 - Q13§17).

همان‌طور که با ولونتاریسم در حکم «مازاد» ایدئولوژی‌گرایی «برخورد می‌شود، جبرگرایی که در «علل مکانیکی» مبالغه می‌کند نیز به‌عنوان «مازاد» اکنونیسم رد می‌شود (Gramsci 1971: Q13§17 - 178) و باعث انفعال و بی‌زاری از سیاست می‌شود. بنابراین، گرامشی استدلال می‌کند که «اکنونیسم» این «اعتقاد آهنین است که قوانین ایزدکیو توسعه‌ی تاریخی، شبیه قوانین طبیعی، همراه با اعتقاد به غایت‌شناسی از پیش تعیین‌شده مانند دین وجود دارند: از آن‌جا که شرایط مطلوب به ناچار پدیدار خواهد شد، و از آن‌جایی که این‌ها به طرز نسبتاً اسرارآمیزی رویدادهای تناسخی ایجاد خواهند کرد، بدیهی است که هرگونه اقدام عمدی که به پیش‌بینی و برنامه‌ریزی این شرایط تمایل داشته باشد نه تنها بی‌فایده بلکه حتی مضر است» (Gramsci 1971: 168 - Q13§17).

گرامشی استدلال می‌کند که چنین باورهای اکنونیستی با تکیه بر این پندار که برخی بحران‌های کوتاه‌مدت سیاسی یا اقتصادی گواه این است که سرمایه‌داری با درد احتضار روبرو شده، می‌توانند شکل خطرناک‌تر و پرهزینه‌تری از ولونتاریسم را در قالب حملات انقلابی ناشیانه به سبک بلشویکی علیه دولت نیز برانگیزانند. در مقابل، نگرش جامع گرامشی درباره‌ی روابط نیروها، بحران‌های کوتاه‌مدت «اقترانی» را از بحران‌های «ارگانیک» که کل نظم اجتماعی و سیاسی را تهدید می‌کند جدا می‌کند (Antonini 2016).

(Martin 1998). بر این اساس، گرامشی این اصل را تأیید می‌کند که «ممکن است این امر منتفی باشد که بحران‌های اقتصادی فوری خودشان رویدادهای تاریخی بنیادی ایجاد کنند» زیرا «آنها می‌توانند به سادگی زمینه‌ای را برای انتشار شیوه‌های فکری خاص و روش‌های معینی برای طرح و حل و فصل مسائل مربوط به کل توسعه‌ی بعدی حیات ملی ایجاد کنند» (Gramsci 1971: 178, 184 - Q13§17).

به نظر گرامشی این که رابطه‌ی مطلوب نیروهای اجتماعی در ساختار اقتصادی باعث تحول انقلابی اجتماعی - اقتصادی می‌شود، اساساً به «رابطه‌ی نیروهای سیاسی» بستگی دارد، که او آن را «میزان همگنی، خودآگاهی و سازماندهی به دست آمده توسط طبقات گوناگون اجتماعی» تعریف می‌کند. گرامشی با تقسیم رابطه‌ی نیروهای سیاسی به سه سطح دیگر که «منطبق است با وجوه گوناگون آگاهی سیاسی جمعی»، به تجزیه و تحلیل دقیق‌تری از آن می‌پردازد. نخستین و اساسی‌ترین سطح همانا «سطح اقتصادی - رسته‌ای» است که شامل احساس منافع مشترک میان گروه‌های حرفه‌ای است - «تاجر احساس می‌کند **موظف است** در کنار تاجری دیگر، تولیدکننده کنار تولیدکننده‌ی دیگر و ... بایستد.» وجه پیشرفته‌تر زمانی فرا می‌رسد که «آگاهی از همبستگی منافع میان همه‌ی اعضای طبقه‌ای اجتماعی حاصل می‌شود.» مهم‌تر از همه، تجزیه و تحلیل گرامشی روشن می‌کند که بخشی از این تکوین آگاهی سیاسی شامل پیشرفت آرزوها - و آمادگی برای {کسب} قدرت دولتی است (Liguori 2015: 25)، و حتی در این وجه دوم «معضل دولت» ولو «فقط در چارچوب کسب برابری سیاسی - حقوقی با گروه‌های حاکم»، «مطرح می‌شود» (Gramsci 1971:181 - Q13§17).

اما فقط هنگامی که - و مشروط به این که - طبقه‌ای به سومین و عالی‌ترین مرحله‌ی سیاسی تکوین خود که در بالا ذکر شد برسد، با پیشروی به سمت سیاست هژمونی به نیرویی سیاسی بدل می‌شود. گرامشی اینک بحث را به نحو چشمگیری به قلمرو پراکسیس و سیاست ایجاد و رهبری اتحادهای توده‌ای - مردمی هدایت می‌کند. این «سیاسی‌ترین مرحله» که گرامشی بدین‌سان به بحث درباره‌ی آن ادامه می‌دهد، نشان می‌دهد که هنگامی که طبقه‌ای مرحله‌ی فرقه‌ای آگاهی خود را برای سیاست هژمونی رها می‌کند چرا که آگاه می‌شود منافعش «از حد و مرزهای رسته‌ای طبقه‌ای صرفاً اقتصادی فراتر می‌رود و می‌تواند و **باید** [تأکید از من است] به منافع سایر طبقات فرو دست بدل شود»، «گذار تعیین‌کننده از ساختار به سپهر روبناهای پیچیده را» مشخص می‌کند (Gramsci 1971:181-182 - Q13§17).

قلمرو نهایی روابط نیروها که گرامشی در نظر می‌گیرد، همانا «رابطه‌ی نیروهای نظامی» است که او استدلال می‌کند «هرآزگاهی مستقیماً تعیین‌کننده است» (Gramsci 1971:183 - Q13§17). در حالی

که به نظر گرامشی توانایی اعمال نیروی قهر همیشه عنصری است در بررسی مبارزات سیاسی (Bellamy and Schecter 1993: 130)، وی اهمیتی هم‌تراز با عنصر شورش‌گرانه‌ی بلشویسم برای این سطح قائل نمی‌شود. در واقع، او با دقت تأکید می‌کند که برتری مادی و فنی در این حوزه هرگز کافی نخواهد بود، زیرا موفقیت نظامی همیشه مشروط است و با کلیت روابط نیروها و به ویژه با وجود یا عدم وجود کارزارهای «سیاسی - نظامی میان توده‌هایی که دست به کنش‌های کمابیش موفق نظامی می‌زنند شکل می‌گیرد» (Gramsci 1971:183 - Q13§17؛ هم‌چنین بنگرید به قطعه‌ی - Q13§134 Gramsci 1996:218-220).

البته در نهایت از نظر گرامشی تجزیه و تحلیل روابط نیروها پیرامون شکل‌بخشیدن به نوع جدیدی از پراکسیس است، و بنابراین نتیجه می‌گیرد که «مهم‌ترین ملاحظه‌ای که باید درباره‌ی هرگونه تجزیه و تحلیل مشخص از روابط نیروها انجام شود این است ... که چنین تجزیه و تحلیل‌هایی نمی‌تواند و نباید به خودی خود غایت باشند.» زیرا آن‌ها «تنها در صورتی اهمیت پیدا می‌کنند که برای توجیه یک فعالیت عملی خاص یا ابتکار اراده استفاده شوند.» البته بخش مهمی از این فعالیت عملی، ایجاد «نیروی دائمی سازمانده شده و آماده‌ای است که می‌تواند زمانی وارد میدان شود که وضعیت مطلوب ارزیابی شود» (Gramsci 1971:185 - Q13§17) و اکنون به این عنصر کلیدی نظریه‌ی گرامشی می‌پردازیم.

۲. دستگاه‌های هژمونی: حزب، دولت، جامعه‌ی مدنی، روشنفکران

تازگی نظریه‌ی هژمونی گرامشی را نیز باید با توجه به رویکردش به مسئله‌ی سازمان و برداشت‌های منحصر به فردش از حزب، دولت، جامعه‌ی مدنی و روشنفکران در نظر گرفت. او برخلاف رویکرد بسیار متمرکز و نخبه‌گرایانه‌ی لنین به سازمان سیاسی که بر پیشاهنگان معطوف بود (Lenin 1987)، شرح گرامشی درباره‌ی سازمان هژمونی بسیار بیش‌تر همانند نظم یک دستگاه یا شبکه است که سراسر کشور و جامعه‌ی مدنی را با گنجاندن گروه‌ها و روشنفکران هم‌سوی طبقاتی و غیرطبقاتی در برمی‌گیرد. این بخش به کندوکاو در شکل‌ها و عوامل مختلف سازمانی هژمونی می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه سیاست وسیع و تصور گسترده‌ی گرامشی با وظیفه‌ی دشوار ایجاد یک دستگاه طبقه‌محور و ملی - مردمی هژمونی با ظرفیت بسیج و جلب توده‌ها آغاز می‌شود.

۱.۲- حزب و دولت

دستگاه مرکزی هژمونی از نظر گرامشی حزب است و شکلی را الگوی خود قرار می‌دهد که در **شهریار** ماکیاولی (Fontana 1993:148) و حزب ژاکوبین فرانسه به خود می‌گیرد. ماکیاولی در خوانش گرامشی

نه «کتاب‌زده» است و نه «مؤلف دقیق رساله‌ها» برای تنویر افکار نخبگان، بلکه «مردی است اهل عمل ... که میل شدید به عمل» در مقیاس توده‌ای به سیاق «ژاکوبینی پیش از موعد» دارد و در سیاست طبقاتی ملی - مردمی عصر خود جای گرفته است (Gramsci 1971:134-135—Q13§20). او به‌علاوه آرمان‌شهرباوری با توهّمات اراده‌گرایانه نیز نیست، بلکه واقع‌گرایی است که کتابش، **شهریار**، عزم او را برای مشارکت در پراکسیس سیاسی با درخواست از مدیچی‌ها برای برانداختن نظم قدیمی ایتالیا با کشاندن توده‌های مردمی به مبارزه نشان داد (Gramsci 1971: 125-126 - Q13§1). اما به نظر گرامشی، عامل اصلی هژمونی در دوران معاصر فقط می‌تواند یک حزب سیاسی باشد که خود را قطب متمرکز شبکه‌ای می‌داند که روابط سیاسی و ایدئولوژیکی را در جامعه‌ی مدنی می‌پراکند و می‌گستراند، یعنی پایه‌ی اجتماعی شکل جدیدی از «دولت بسط‌یافته» (Liguori 2015: 1-25). این همان چیزی است که حزب ژاکوبن برای بورژوازی در فرانسه در تأسیس دولت مدرن فرانسه به دست آورده بود و حزب پرولتاریا - که گرامشی آن را «شهریار مدرن» می‌نامد - باید مسیری مشابه در پیش گیرد. گرامشی برای رسیدن به این هدف معتقد است که شهریار مدرن باید به «ارگانیسم» روبه‌رشدی تبدیل شود که خود را «نخستین سلولی می‌داند که در آن نطفه‌های اراده‌ی جمعی با هم جمع می‌شوند و تمایل دارند عام و کلی شوند» (Gramsci 1971:129 - Q13§1).

علاوه بر این، واضح است که گرامشی این ارگانیسم حزبی را نه تنها از نظر طبقاتی و ملی - مردمی بلکه در چارچوب شرحی کل‌نگرانه متصور می‌شود. سه خصوصیت حزب هژمونیک در این‌جا شایسته‌ی توجه ویژه است. در وهله‌ی نخست، احزاب از نظر گرامشی از روابط اقتصادی زاده می‌شوند و بنابراین «فقط نام‌هایی برای طبقات» هستند. اما او - با در نظر گرفتن اشتباهات اکونومیسم - به سرعت می‌افزاید که «این نیز درست است که احزاب صرفاً بیان مکانیکی و منفعلانه‌ی آن طبقات نیستند، بلکه برای توسعه، تحکیم و **عامیت‌بخشیدن** [تأکید از من است] به آن‌ها واکنش نشان می‌دهند» (Gramsci 1971: 227 - Q3§119). ثانیاً، احزابی که خواهان هژمونی هستند، باید از نظر ایدئولوژیکی و سازمانی نیز برای صعود به حکومت یا قدرت دولتی آماده شوند. بنابراین، گرامشی حزب را «ساختار دولتی جینی» متصور می‌شود که از جامعه‌ی مدنی ظهور می‌کند (Gramsci - Q3§42 226: 1971)، و بر این اساس او معتقد است که «شهریار جدید ... در روابط داخلی گوناگون ملت‌های مختلف» همانا «آن حزب معینی است که هدف بنیانگذاری نوع جدیدی دولت را دارد» (- Q13§21 147: Gramsci 1971). سرانجام، گرامشی - با بازتاب استراتژی جبهه متحد - روشن می‌کند که احزاب خواهان هژمونی باید درک واضحی داشته باشند که تسخیر و حفظ قدرت دولتی تنها در صورتی

امکان‌پذیر است که حمایت توده‌های مردمی - ملی را جلب و آن‌ها را به شکل یک «اراده‌ی جمعی ملی - مردمی» بسیج کنند. او این ویژگی احزاب هژمونیک در **دفترهای زندان** را روح «ژاکوبنیسم» توصیف می‌کند. در واقع، گرامشی اظهار می‌کند که بورژوازی ایتالیا از زمان کمون‌های سده‌های میانه فاقد «چنین نیروی ژاکوبنی بود که در سایر ملت‌ها اراده‌ی جمعی ملی - مردمی را بیدار و سازماندهی کرد و دولت‌های مدرن را بنیان نهاد» (Q13§1-Gramsci 1971: 130-131)، درحالی‌که در ایتالیا رهبران ریسورجیمنتو فقط «یک حرامزاده ایجاد کردند» (Q19§28 - Gramsci 1971: 90) که اشاره‌ای است به بی‌ثباتی مزمن دولت لیبرال ایتالیا. گرامشی نشان می‌دهد که احزاب هژمونیک موفق در قالب ژاکوبن‌های فرانسوی عملاً شکل عالی‌تر جدیدی از «دولت یکپارچه» ایجاد می‌کنند که توده‌ها را در جامعه‌ی مدنی در دستگاه جدید قدرت دولتی مفصل‌بندی می‌کند، یا چنان‌که به اجمال در فرمولی در دفترچه‌ی ۶ مطرح می‌کند: «دولت = جامعه سیاسی + جامعه مدنی» (Q6§88 - Gramsci 1971: 263).

۲.۲- روشنفکران ارگانیک

در این وظیفه‌ی ایجاد «اراده جمعی ملی - مردمی» و آفرینش نوع جدیدی از دولت یکپارچه، نقش محوری به روشنفکران حزبی داده می‌شود (Crehan 2002:145-155). او در قطعه‌ای معروف از **دفترهای زندان** نخستین مقوله از روشنفکران را که در مناسبات طبقاتی جامعه جای گرفته‌اند به‌عنوان «روشنفکران ارگانیک» تعریف می‌کند:

«هر گروه اجتماعی که در قلمرو اصلی یک کارکرد اساسی در دنیای تولید اقتصادی به وجود می‌آید، همراه با خود، به طور ارگانیک، یک یا چند قشر از روشنفکران را ایجاد می‌کند که به آن همگنی و آگاهی از عملکرد خود، نه تنها در زمینه‌های اقتصادی، بلکه در زمینه‌های اجتماعی و سیاسی می‌بخشد» (Q12§1 - Gramsci 1971: 5).

با این حال، این روشنفکران برای مبارزه‌ی هژمونیک آماده به نظر نمی‌رسند، و گرامشی اصرار دارد که حزب باید کادرهای مختلفی از روشنفکران را شناسایی، آموزش و پرورش دهد تا بتواند نبرد برای هژمونی را در همه‌ی جبهه‌هایش - اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک - رهبری کند. در واقع، همین مقوله‌ی روشنفکران «ارگانیک» نه تنها بر رابطه‌ی آن‌ها با طبقات اصلی در تولید، بلکه بر این «فعالیت سازمانی و تخصصی‌شدن فنی» تعیین‌کننده دلالت دارد (Sassoon 1987: 139; McNally 2008: 675-677). بنابراین، گرامشی مقوله‌ی روشنفکر را در معنایی گسترده‌تر و غنی‌تر در نظر می‌گیرد که از همسانی سنتی آن با گروه‌های نخبه‌ی کوچک فراتر می‌رود (Holub 1992: 164)، اما او همچنین

تصدیق می‌کند که با این همه همیشه «حاکمان و محکومان، رهبران و رهبری‌شدگان» در احزاب سیاسی وجود دارند (Gramsci 1971: 144 - Q15§4). او بر این اساس حزب را به سه سطح سلسله مراتبی تقسیم می‌کند. در بالاترین سطح، رهبری یا هیئت اجرایی حزب دارای «قدرت انسجام‌بخش، تمرکزبخش و انضباط‌دهنده» و «قدرت نوآوری» است. این رهبری «در سطح ملی متمرکز می‌شود و مجموعه‌ای از نیروها را مؤثر و قدرتمند می‌کند که اگر به حال خود گذاشته شوند اهمیت اندکی دارند». همچنین یک «عنصر میانی» حیاتی وجود دارد که مسئول آن است که ارتباط بین رهبران و رهبری‌شوندگان «نه تنها از نظر مادی، بلکه از نظر اخلاقی و فکری» نیز حفظ شود. سرانجام، در پایین، یک عنصر توده‌ای قرار دارد که نقش آن عمدتاً «شکل انضباط و وفاداری را به خود می‌گیرد» (Q14§70 - Gramsci 1971: 152-153؛ همچنین بنگرید به Femia 1981: 152-153). در حالی که هر لایه از روشنفکران باید بسیار تخصصی و هماهنگ با وظایف خود باشد، گرامشی اصرار دارد که حزب هرگز نباید در سطوح بالاتر خود منجمد یا بوروکراتیزه شود («سانترالیسم بوروکراتیک»). بنابراین، رهبری پویا و مؤثر شامل تحرک از پایین به بالا و گوش‌دادن به دغدغه‌های عناصر توده‌ای («سانترالیسم دموکراتیک») با «دستورات از بالا» است که با «فشار از پایین» و «واردکردن مستمر عناصری که از اعماق صفوف اعضای عادی به چارچوب صلب رهبری پرتاب می‌شوند»، متوازن می‌شود (Q13§36 - Gramsci 1971: 188-189).

۳.۲ - جامعه‌ی مدنی

اما دستگاه هژمونی به حزب و روشنفکرانش ختم نمی‌شود. زیرا هژمونی بیش از هر چیز نظریه‌ی **مناسبات** سیاسی و اجتماعی است و حزب یک «گروه اجتماعی بنیادی» را ملزم می‌کند تا شبکه‌ای از پیوندهای سازمانی را ایجاد و حفظ کند که میانجی برتری ایدئولوژیک مستمر آن شود. این شبکه‌ی گسترده عمدتاً از آنچه گرامشی «سازمان‌های به اصطلاح خصوصی»، «گروه‌های متحد» یا «گروه‌های پیرو» و «روشنفکران سنتی»‌شان می‌نامد، تشکیل شده است. در این مقطع است که مفهوم نوآورانه گرامشی یعنی جامعه‌ی مدنی اهمیت تعیین‌کننده پیدا می‌کند (بنگرید به Buttigieg 1995)، زیرا در این فاصله بین «جامعه‌ی سیاسی» («statogoverno») و اقتصاد فضایی وجود دارد که «هژمونی یک گروه اجتماعی بر کل جامعه‌ی ملی»، «از طریق سازمان‌های به اصطلاح خصوصی، مانند کلیسا، اتحادیه‌ها، مدارس و غیره» اعمال می‌شود (Gramsci 1994:67). علاوه‌براین، در جامعه مدنی، احزاب «منزوی» نیستند، بلکه «دوستان» و «گروه‌های خویشاوند» دارند (Gramsci 1971: 150-151 - Q13§33). گرامشی در یادداشتی که به نحو گویایی عنوان «سازمان جوامع ملی» بر خود دارد اظهار می‌کند که «در

این کثرت انجمن‌های خصوصی ... یک یا چند انجمن به طور نسبی یا مطلق غالب هستند و دستگاه هژمونیک یک گروه اجتماعی را بر بقیه‌ی جمعیت (یا جامعه‌ی مدنی) برمی‌سازند: بنیان دولت به معنای محدود دستگاه دولتی - اجباری» (Gramsci 1971: 264-265 - Q6§136). بنابراین، از نظر گرامشی «رهبری» یک طبقه بر «گروه‌های خویشاوند و متحد»، «یکی از شروط اصلی برای کسب چنین قدرتی» است و «حتی اگر [قدرت دولتی] را محکم در چنگ خود نگه دارد»، هم‌چنان باید دستگاه هژمونی آن را در جامعه مدنی حفظ کند و به «"رهبری" کردن نیز ادامه دهد» (Gramsci 1971: 264- - Q6§136 - 265).

۴.۲- روشنفکران سنتی

همان‌طور که گرامشی حزب را شبکه‌ای از روشنفکران تصور می‌کند، انجمن‌های سیاسی و فرهنگی متحد در جامعه‌ی مدنی نیز براساس روشنفکران تشکیل‌دهنده‌شان که گرامشی آن‌ها را در حکم «روشنفکران سنتی» معرفی می‌کند، تجزیه و تحلیل می‌شوند. برخلاف «روشنفکران ارگانیک» که در روابط طبقاتی بنیادی جامعه جایگاه مستحکمی دارند، «روشنفکران سنتی» در پی آن هستند که «خود را خودگردان و مستقل از گروه اجتماعی مسلط جلوه دهند». گرامشی می‌افزاید، این «خودارزیایی» «در زمینه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی بدون تبعات نیست» (Gramsci 1971: 7 - Q12§1) — اشاره‌ای است به امکان جدا شدن و جلب حمایت آن‌ها در یک تشکیلات طبقاتی جدید. زیرا گرامشی معتقد است که حتی اگر «موقعیت ظاهری آن‌ها در درزوترک‌های جامعه، هاله‌ای بینا طبقاتی پیرامون آن ایجاد کند»، جایگاه و تأثیر آن‌ها نیز «در نهایت از مناسبات طبقاتی گذشته و حال ناشی می‌شود و وابستگی به صورت‌بندی‌های طبقاتی مختلف تاریخی را پنهان می‌کند» (Hoare and Nowell Smith 1971: 3). علاوه‌براین، گرامشی به دقت تأکید می‌کند که این روشنفکران به طور خاص توسط روابط مبتنی بر زور در قلمروهای ملی شکل می‌گیرند (Gramsci 1971: 11-12 - Q12§1) — اگرچه این امر البته عمومی نیست، بلکه نتیجه‌ای است از این که چگونه «روابط بین‌المللی» (اقتصادی و فرهنگی) «با این مناسبات داخلی دولت‌ملت‌ها در هم تنیده می‌شود و ترکیب‌های جدید، منحصربه‌فرد و از نظر تاریخی مشخصی را ایجاد می‌کنند» (Gramsci 1971: 182 - Q13§17; McNally 2009). بدین‌سان، در ایتالیا با سابقه‌ی ممتد توسعه‌ی اقتصادی نابرابر و ارتباطات تاریخی با کلیسای کاتولیک که نفوذ فوق‌العاده‌ای بر توده‌های روستایی جنوب داشت، روحانیون — به ویژه رده‌های پایین‌تر آن — برای گرامشی قشر مهمی از روشنفکران سنتی به‌شمار می‌آمدند. در این‌جا وظیفه‌ی حزب این است که این «روشنفکران سنتی» را از پای‌بندی طبقاتی قبلی خود جدا کند و آن‌ها را در دستگاه هژمونیک گسترده‌تر

خویش به عنوان اهرمی حیاتی برای بسیج توده‌ها در پشت حزب و دولت ادغام کند. در واقع، گرامشی معتقد بود که «یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های هر گروهی که در حال حرکت به سوی سلطه است، مبارزه‌ی آن برای جذب و تسخیر «ایدئولوژیکی» روشنفکران سنتی است؛» جذبی که او می‌افزاید «هر چه سریع‌تر و کارآمدتر شود، گروه مورد نظر بیش‌تر موفق می‌شود هم‌هنگام روشنفکران ارگانیک خود را ایجاد کند» (Q12§1 - Gramsci 1971: 10).

۳. سیاست هژمونی: نبرد برای اجماع توده‌ای

اما چیزی که هنوز روشن نیست، ماهیت دقیق این سیاست هژمونی است که روشنفکران موظف به تعقیب آن هستند. گرامشی، در واقع، مجموعه‌ای از مفاهیم مرتبط را در **دفترهای زندان** ارائه می‌کند که هدف‌شان تشریح ویژگی‌های استراتژی‌های هژمونیک موفق در جوامع سرمایه‌داری و سوسیالیستی در حال توسعه در غرب است. با این که او این تصور ساده‌لوحانه را ندارد که طبقات می‌توانند قدرت را بدون زور به دست آورند و حفظ کنند، به وضوح سیاست هژمونی را به عنوان سیاستی که عمدتاً از طریق مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک در جامعه‌ی مدنی برای جلب رضایت توده‌ها انجام می‌شود، تصور می‌کند (Ives 2004:2-3). بخش حاضر سیاست هژمونی را به عنوان نبردی برای اجماع توده‌ای از طریق مفاهیم کلیدی که گرامشی برای روشن کردن آن به کار می‌گیرد، بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه آن‌ها شکل می‌گیرند و دغدغه‌ی اصلی او برای آگاه شدن از سرشت ملی - مردمی شکل‌های موفق رژیم‌های سرمایه‌داری و ضرورت ایجاد هژمونی کارگران بر بنیادهای مشابه ملی - مردمی در آن جای گرفته است.

۱.۳ - جنگ موضعی

سیاست برای گرامشی در جوامع پیشرفته‌ی سرمایه‌داری بیش از هر چیز نبردی است استراتژیک بین «طبقات بنیادی»، و مفهومی که دقیق‌تر از «جنگ موضعی» این موضوع را برساند وجود ندارد (بنگرید به Egan 2015؛ Sassoon 1987: 193-204). بحث‌های مرتبط با جبهه‌ی متحد در کمینترن به ویژه در این مفهوم مشهود است، چرا که در اواسط دهه‌ی ۱۹۲۰ کاملاً درک شده بود که برای ایجاد تغییر انقلابی در غرب استراتژی سیاسی توده‌ای جدیدی لازم است، استراتژیی متمایز از حمله‌ی جسورانه به قدرت دولتی («جنگ مانوری) که لنین در انقلاب بلشویکی رهبری کرد (McNally 2015). بدین‌سان گرامشی در قطعه‌ی مهمی از **دفترهای زندان**، تاکتیک‌های مناسب شرق را با تاکتیک‌های مورد نیاز در غرب به نحوی درخشان مقایسه می‌کند:

«به نظر من، ایلچ [لنین] نیاز به تغییر از جنگ مانوری را که در سال ۱۹۱۷ در شرق پیروزمندانه اعمال شده بود، به جنگ موضعی، که تنها شکل ممکن در غرب بود، درک کرد ... به اعتقاد من، این مفهوم،

اصطلاح «جبهه متحد» است ... دولت در شرق همه چیز بود، جامعه‌ی مدنی بسیار کهن و ژلاتینی بود؛ در غرب، رابطه‌ای خاص بین دولت و جامعه‌ی مدنی وجود داشت، و هنگامی که دولت متزلزل شد، بلافاصله ساختار مستحکم جامعه‌ی مدنی آشکار شد. دولت فقط یک سنگر مقدم بود؛ پشت آن مجموعه‌ای از دژها و مواضع مستحکم قرار داشت. نیازی به گفتن نیست که این پیکربندی، از دولت به دولت فرق می‌کرد؛ دقیقاً به همین دلیل شناسایی صحیح در مقیاس ملی لازم بود» (Gramsci 1971: 237-238 - Q7§16).

بنابراین، نبرد سیاسی برای هژمونی در غرب به عنوان یک موضوع کوتاه‌مدت مطرح نیست، بلکه یک مبارزه‌ی استراتژیک طولانی بین طبقات اصلی پیرامون مواضع تعیین‌کننده‌ی توده‌ای در جامعه‌ی مدنی است که نتیجه‌ی مبارزه را تعیین می‌کند.

توجه به این نکته نیز حائز اهمیت است که به نظر گرامشی «جنگ موضعی» را باید از منظر «ملی» «هر کشور منفرد» مطرح کرد (Buci-Glucksmann 1980: 272)، و در واقع این چیزی است که گرامشی سهم عمده‌ی خود در تاکتیک‌های جبهه متحد تلقی می‌کند. در حقیقت، روایت گرامشی از «جنگ موضعی» در چارچوب نقد از تروتسکی جای می‌گیرد که «جهان‌وطن» و «ظاهراً ملی» بود و در نتیجه در نظریه‌ی انقلاب مداومش «جنگ مانوری» روسیه را به عنوان امری قابل‌تعمیم از لحاظ بین‌المللی تأیید می‌کرد. به نظر گرامشی، این دیدگاه ناتوانی تروتسکی را در درک کامل این موضوع نشان می‌دهد که روسیه — بر خلاف کشورهای اروپای غربی — «کشوری است که در آن ساختارهای حیات ملی جینی و سست هستند و این ساختارها نمی‌توانند به «سنگر یا دژ» تبدیل شوند» (Gramsci 1971: 236-238 - Q7§16). حتی لنین که «عمیقاً ملی» و «عمیقاً اروپایی» بود، بنا به ارزیابی گرامشی درک نکرده بود که در غرب «وظیفه‌ی اساسی همانا یک وظیفه‌ی ملی است» و «مستلزم شناسایی زمین و شناسایی عناصر سنگر و دژ است که عناصر جامعه‌ی مدنی و غیره بازنمود آن» در قلمروهای ملی خاص «هستند». علاوه بر این، موفقیت در این شرایط مستلزم «تمرکز بی‌سابقه‌ی هژمونی» است که لشکر روشنفکران آماده و «فداکاری‌های عظیم توده‌های بی‌شمار مردم» را در برمی‌گیرد. اما در نهایت، پاداش این امر همانا یک پیروزی مطمئن است، زیرا «جنگ موضعی، پس از پیروزی، به‌طور قطعی تعیین‌کننده است» (Gramsci 1971: 237-239 - Q7§16).

۲.۳ - اتحاد، سازش و مطالبات مردمی

کلید کسب این پیروزی قاطع و تسخیر «دژها و خاکریزهای» جامعه‌ی مدنی از نظر گرامشی این بود که سیاست جدید **اتحادسازی** گسترده‌ای را اتخاذ کند که در آن طبقه‌ی هژمونیک نه تنها با سایر نیروهای سیاسی و فرهنگی سازش می‌کند بلکه از مطالبات مردمی آن‌ها با قدرت حمایت می‌کند تا اطمینان حاصل

شود که دولت نوظهور جدید «رضایت فعال کسانی را که بر آن‌ها حکومت می‌کند» خواهد داشت (Gramsci 1971: 244 - Q15§10). اما این سیاست سازش و اتحادسازی در {نظریه‌ی} هژمونی گرامشی شکل خاصی به خود می‌گیرد. از یک سو، هدف آن جبران اشتباهات «اکنونیسم» و «نظریه‌های سازش‌ناپذیری» با «بیزاری انعطاف‌ناپذیرشان به لحاظ اصولی از آنچه سازش نامیده می‌شود» و ترجیح آن‌ها برای «تکیه‌ی کورکورانه و بی‌هدف بر کشمکش مسلحانه با ویژگی‌های تنظیم‌کننده» است (Gramsci 1971: 167-168 - Q13§23). اما از سوی دیگر، این سیاست با در نظر گرفتن اشتباهات سوسیالیست‌های رفرمیست که قربانی چیزی می‌شوند که گرامشی «دگرگشت‌باوری» یا گرایش نخبگان آن به «جذب‌شدن» در سیاست هژمونیک مراکز طبقاتی مخالف و سازش جبران‌ناپذیر پیرامون اصلاحات اساسی اقتصادی می‌نامد، طول و تفصیل می‌یابد (Gramsci 1971: 227-228; Q8§36 - Q3§119). بنابراین، در هر برداشتی از {نظریه‌ی} هژمونی گرامشی مهم است که در آن وجه کشمکش طبقاتی و گسست در مرحله «اقتصادی - رسته‌ای» کم‌اهمیت نباشد (Gramsci 1971: 181 - Q13§17). و به او یک سیاست لیبرالی و متکثر آرمانی‌شده در خصوص اجماع ملی کلی نسبت داده نشود (Carlucci 2015). حدومرزهای روشنی برای درجه سازشی وجود دارد که به نظر گرامشی مناسب به نظر می‌رسد، و رهبری حزب به‌ویژه باید هسته محکمی را تشکیل دهد که در برابر این گرایش‌های تجزیه‌کننده مقاومت کند.

با این حال، این حدومرزها این واقعیت را نفی نمی‌کنند که هدف اصلی گرامشی در بسط نظریه هژمونی‌اش این بود که نشان دهد چگونه سرمایه‌داری به طرز ماهرانه‌ای عناصر میانی نظم اجتماعی را در جامعه‌ی مدنی از طریق یک سیاست پیچیده‌ی سازش به خدمت می‌گیرد، و هر حزب کارگری که چنین آرمان‌های هژمونیک مشابهی داشته باشد ملزم است که همان کار را انجام دهد. بر این اساس، او استدلال می‌کند: «یک ابتکار سیاسی مناسب همیشه ضروری است ... تا جهت سیاسی نیروهای معینی تغییر کند که در صورت تشکیل موفقیت‌آمیز یک بلوک تاریخی سیاسی - اقتصادی جدید و همگن، بدون تضادهای داخلی، می‌بایست جذب آن شوند.» در واقع، از نظر گرامشی سیاست اتحاد و سازش جزء جدایی‌ناپذیر خود مبارزه‌ی طبقاتی است زیرا:

«اگر اتحاد دو نیرو برای شکست یک نیروی سوم ضروری است ... یگانه امکان مشخص سازش است. زور را می‌توان علیه دشمنان به کار برد، اما نه بر علیه بخشی از طرفداران خودی که قصد جذب سریع، و نیاز به «حسن‌نیت» و اشتیاق‌شان دارد» (Gramsci 1971: 168 - Q13§23).

برای به دست آوردن این درجه از اشتیاق و یکپارچگی، سازش باید مستلزم این باشد که حزب پیشرو — چه قدرت دولتی را در اختیار داشته باشد یا نه — عمیقاً از مطالبات بخش‌های میانی جامعه مدنی حمایت کند. باید به ویژگی‌های قلمروهای ملی خاص توجه دقیقی شود. بنابراین در سرمایه داری فوردیستی در ایالات متحده — فقدان جامعه‌ی مدنی پیچیده و کاملاً مفصل‌بندی‌شده با صدها سال فرهنگ ملی — به نظر گرامشی به این معنی بود که «هژمونی این‌جا در کارخانه متولد می‌شود» که در آن «تبلیغات ایدئولوژیک و سیاسی بسیار ظریف» که با پیوریتانیسم آمریکایی درگیر می‌شود، با انگیزه‌های عمومی مشخصی مانند «مزدهای بالا» و «مزایای مختلف اجتماعی» حمایت می‌شود (Gramsci 1971: 285 - Q22§2). به همین ترتیب، گرامشی حزب آکسیون را در جنبش ریزورجیمنتو دقیقاً به این دلیل که نتوانست استراتژی خود را با شرایط خاص ایتالیا تنظیم کند، به باد انتقاد می‌گیرد. بدین‌سان، گرامشی اظهار کرد، «این حزب باید با توده‌های روستایی، به‌ویژه آن‌هایی که در جنوب هستند، متحد می‌شد» و با «پذیرش مطالبات اولیه‌شان و تبدیل آن‌ها به بخشی جدایی‌ناپذیر از برنامه‌ی جدید دولت»، از حمایت آن‌ها برخوردار می‌شد (Gramsci 1971: 74—Q19§24)؛ در واقع، کلید «مهرزدن سرشت بارز مردمی و دموکراتیک بر جنبش ریزورجیمنتو» را در اختیار می‌داشت (Gramsci 1971: 61 - Q19§24).

۳.۳ - مفهوم‌بندی دوباره‌ی ایدئولوژی

اما به نظر گرامشی، سیاست هژمونیک از گنجاندن مطالبات توده‌ای متحدان در برنامه‌های حزبی و دولتی فراتر است. این عنصر مشخص باید در یک **استراتژی ایدئولوژیک** خلاقانه و سازنده گنجانده شود تا هویت خود طبقه و متحدان توده‌ای‌اش را به یک سوژه جمعی بدل کند (Smith 2010). همان‌طور که قبلاً اشاره شد، بازاندیشی و ارزش‌گذاری مجدد ایدئولوژی به این شیوه، گرامشی را بر آن داشت تا نقدی مستمر را از تبیین‌های اکونومیستی و تقلیل‌گرایانه از ایدئولوژی نمونه‌وار برخی از مارکسیست‌های بین‌الملل دوم و سوم بپروراند. گرامشی استدلال می‌کند که مارکسیست‌های بین‌الملل دوم تصور می‌کنند می‌توانند «کل تاریخ و تمام حکمت سیاسی و فلسفی را با هزینه‌ای اندک در جیب خود داشته باشند» و آن را به یک تبیین ظاهراً «ابژکتیو - علمی» از استثمار سرمایه‌داری به ایدئولوژی‌ای تقلیل دهند — که اغلب به صورت منفی در حکم «ایدئولوژی بورژوایی» یا «آگاهی کاذب» تصور می‌شود — که خصلت سرکوبگرانه‌ی خود را پنهان می‌کند. از نظر گرامشی، این به معنای تلقی تحقیرآمیز «سیاست» توده‌ای «و بدین‌سان تاریخ به‌عنوان معامله‌ی مستمر احمق‌ها» و تقلیل مبارزه‌ی ایدئولوژیک به «نمایش کلاهبرداری‌ها» است. گرامشی در نتیجه، قاطعانه معتقد بود که «مبارزه با اکونومیسم نه فقط در نظریه‌ی تاریخ‌نگاری، بلکه و به

ویژه در تئوری و عمل سیاست نیز» حیاتی است، مبارزه‌ای که «می‌تواند و باید با توسعه‌ی مفهوم هژمونی ادامه یابد» (Gramsci 1971: 164-165 — Q13§18).

بر این اساس، بخش محوری نظریه‌ی هژمونی گرامشی بر ایدئولوژی و مبارزه‌ی ایدئولوژیک متمرکز است، و به هر دو اهمیتی جدید و رفیع داده می‌شود تا تاثیر سازنده و «مادی»‌شان علیه شکل‌های خام ماتریالیسم اقتصادی برجسته شود (Mouffe 1979). در این‌جا گرامشی مارکس را در مبارزه به خدمت می‌گیرد و اصرار می‌ورزد که بنیان‌گذار ماتریالیسم تاریخی این سرشت ایدئولوژی را به خوبی درک کرده بود که اظهار داشت «باورهای مردمی» و ایده‌های مشابه خود نیروهای مادی هستند» (Q13§18 - Gramsci 1971: 165). مادیت ایدئولوژی از نظر گرامشی در این واقعیت است که نحوه‌ی درک و ارزش‌گذاری ما از جهان پیرامون مان («برداشت‌مان از جهان») نه تنها بسیار گسترده‌تر از منافع طبقاتی فوری‌مان است، بلکه «هنجار کرداری» را ایجاد می‌کند که به همه‌ی رفتارها از جمله رفتار سیاسی شکل می‌دهد (Q11§12 - Gramsci 1971: 326). ایدئولوژی اساساً مادیت دارد از این لحاظ که چسب مفصل‌بندی اتحادهای ملی - مردمی را فراهم می‌آورد و «وحدت ایدئولوژیکی کل بلوک اجتماعی‌ای را حفظ می‌کند که آن ایدئولوژی در خدمت استحکام و یکپارچگی‌اش است» (Gramsci Q11§12 - 1971: 328) و بنابراین انبوهی از سوژه‌های جمعی متحد تولید می‌کند که قادر به انجام «عملی تاریخی» هستند (Gramsci 1971: 349; Hall 1987 — Q10 (II) §44). با چنین تصویری، میدان کاملاً پیچیده جدیدی از سیاست طبقاتی و کشمکش ایدئولوژیک در نظریه‌ی هژمونی گرامشی گشوده شد.

۴.۳ - بازسازی «عقل سلیم»

این تضاد اساساً باید از تمرکز منابع خود بر آثار بزرگ روشنفکران اجتناب کند و در عوض مبارزه خود را به سطح «عقل سلیم» توده‌های ملی - مردمی که طبقه پیشرو لزوماً تا حدودی در آن سهیم است، برساند. بنابراین، شکلی از سازش ایدئولوژیک در این‌جا نیز مشهود است، زیرا نبرد برای رضایت و «رهبری فکری» به ایده‌ها و آگاهی عمومی در محیط ملی‌شان ارزش می‌بخشد (Hall 1986; Sirvastava and Battacharya 2012)، و در عین حال به نقد آن‌ها می‌پردازد تا به عناصر پیرو در یک مفهوم متحدکننده و دستگاه‌مند جدید از جهان دگرگون‌شان کند (Liguori 2009). گرامشی این فرآیند ایدئولوژیک را فرآیندی توصیف می‌کند که به طور انتقادی «عقل سلیم» توده‌ها را بازسازی و عقلانی می‌کند تا به «درایت» تبدیل شود. بنابراین، اگرچه گرامشی به دلیل توانایی عقل سلیم برای مشروط‌کردن رفتار خودجوش توده‌ای اهمیت زیادی قائل است (Crehan 2016)، «خصیصه‌ی اساسی عقل سلیم در این است که تصویری از هم گسیخته، نامنسجم و بی‌ربط از جهانی دارد که با خصلت توده‌هایی که عقل

سلیم فلسفه آن‌ها است منطبق است (Gramsci 2007: 333 - Q8§173). به این ترتیب، عقل سلیم توده‌ها را در واقع به شرایط «فرودستی» محدود می‌کند، زیرا خصلت متناقض و پراکنده‌اش باعث می‌شود که از ارائه یک پلاتفرم ایدئولوژیک ناتوان شود که باید به اندازه‌ی کافی برای تشکیل پایه و اساس نظم هژمونیک بدیل و یکپارچه منسجم باشد.

تنها از طریق مداخله‌ی یک طبقه بنیادی با «فلسفه‌ای» منضبط و دستگاهمند در مرکز آن و ایجاد دستگاه رو به رشدی از روشنفکران که فعالانه نقش خود را به عنوان «سازنده، سازمان‌دهنده و «متقاعدکننده دائمی» در جامعه‌ی مدنی ایفا می‌کنند (Gramsci 1971:10—Q12§3)، این «عقل سلیم» می‌تواند به ایدئولوژی منسجم و از لحاظ فلسفی مستحکم یا «درایت» بدل شود (- Q11§12 Gramsci 1971: 326). بدین‌سان، گرامشی استدلال می‌کند: «از لحاظ تاریخی، شکل‌گیری یک گروه اجتماعی همگن با توسعه یک فلسفه‌ی «همگن» — یعنی دستگاهمند — در تقابل با عقل سلیم همراه است» (Gramsci 2007: 333 - Q8§173). با این حال، اپوزیسیون نباید شکل تلاش برای ایجاد یک «عقل سلیم» جدید را به خود بگیرد، بلکه باید «در حوزه‌ی «عقل سلیم» قرار گیرد» (- Q1§65 Gramsci 1992: 173). بنابراین گرامشی ایدئولوژی بورژوازی در فرانسه را ستایش می‌کند که «الگویی از ساخت ایدئولوژیک هژمونیک» را به دلیل سرشت «مردمی - ملی» فرهنگ خود ارائه می‌دهد و به آن اجازه می‌دهد «از شکل خاصی از عقل سلیم فراتر رود و شکل دیگری را ایجاد کند که به برداشت گروه پیشرو از جهان نزدیک است» (Gramsci 1971: 421 - Q11§13). بر این اساس، فلسفه‌ی پراکسیس باید مسیری مشابه را طی کند و خود را «در پوششی جدلی و انتقادی» نشان دهد، اما «در ابتدا خود را ... برپایه‌ی عقل سلیم پایه‌گذاری می‌کند تا نشان دهد که «همه» فیلسوف هستند و مسئله این نیست که از صفر یک شکل علمی از اندیشه را به زندگی فردی هر کس وارد کنیم، بلکه بحث پیرامون نوسازی و «انتقادی» کردن یک فعالیت از قبل موجود است» (Gramsci 1971: 330-331 - Q11§12).

اما هدف فلسفه پراتیک برای گرامشی از منظر دموکراتیک برتر از همه‌ی جهان‌بینی‌های پیشین است، زیرا هدف آن ارتقای توده‌ها به «برداشتی بالاتر از زندگی» و «ساخت یک بلوک فکری است که از لحاظ سیاسی پیشرفت توده‌ها و نه فقط گروه‌های کوچک فکری را ممکن سازد» (Gramsci - Q11§12 1971: 332-333).

۵.۳ - رهبری و تعادل پویا

ساختن «یک بلوک فکری» با این ماهیت به نظر گرامشی نیاز به نوع خاصی از رهبری سیاسی طبقاتی دارد که مفهومی پویا از تعادل راهنمای آن باشد (McNally 2008). ماکیاولی در این جا تأثیر عمده‌ای دارد زیرا او رهبری موفق در سیاست را به عنوان پیگیری **تعادلی پویا** تصور می‌کرد که برای بررسی دقیق نیروهای سیاسی تاریخاً مشروط طراحی شده بود. بدین سان، از نظر گرامشی، رهبران باید «سیاستمداران فعال» از سنخ ماکیاولی باشند که استراتژی سیاسی خود را براساس «واقعیت مؤثر» بسط دهند، واقعیت مؤثری که به منزله‌ی «رابطه‌ی نیروهایی که در حرکت مداوم و تغییر تعادل هستند» تعریف می‌شود. با این حال، وظیفه‌ی اصلی و اساسی آن‌ها «تسلط بر و فراتر رفتن از» این واقعیت از طریق اعمال «اراده‌ی خود برای ایجاد تعادلی جدید میان نیروهایی است که واقعاً وجود دارند و فعال هستند – مبتنی بر نیروی خاصی که معتقدیم ترقیخواه است و آن را تقویت می‌کنیم تا به پیروزی برسد» (Gramsci 1971: 163 - Q13§16). (172)

از نظر گرامشی، «نیروهایی» که «واقعاً وجود دارند»، نیروهای طبقاتی و ملی – مردمی هستند و رهبری، همانطور که دیدیم، باید سیاست سازش را – سیاسی و ایدئولوژیکی – را به طرز ماهرانه‌ای به کار گیرد تا «درایت» و «شوق و شور» ایجاد کند (Gramsci 1971: 168 - Q13§23) و بدین سان مشارکت فعال را در مبارزه برای سرنگونی نظم قدیمی پدید آورد. اما ماهیت متکثر بلوک هم‌چنین مطالبات جدیدی را بر دوش رهبران می‌گذارد تا به واسطه‌ی اتخاذ سیاست گسترده‌تر «توازن میان منافع مختلف در «جامعه‌ی مدنی» و «منافع مختلف در مبارزه با ... منافع غالب» تعادل پویا حفظ شود» (Q5§127 - Gramsci 1971: 253). در این جا نیز، منافع اقتصادی طبقه‌ی بنیادی باید در اولویت قرار بگیرد، زیرا حتی اگر:

«واقعیت هژمونی مستلزم این باشد که منافع و گرایش‌های گروه‌هایی که قرار است هژمونی بر آن‌ها اعمال شود در نظر گرفته شود و یک تعادل سازشی مشخص شکل گیرد ... شکی نیز نیست که چنین فداکاری‌ها و چنین سازش‌هایی نمی‌تواند بر امر بنیادی تأثیر گذارد؛ زیرا با این که هژمونی امری اخلاقی – سیاسی است، اما باید اقتصادی نیز باشد» (Gramsci 1971: 161 - Q13§18).

حفظ نیروی رانش به سوی اهداف یک طبقه، ضمن ایجاد توازن بین مطالبات سیاسی و ایدئولوژیک و منافع متحدان در جامعه‌ی مدنی همان چیزی است که گرامشی در واقع در **دفترهای زندان** «کارکرد هژمونیک» گروه پیشرو می‌نامد (Gramsci 1971: 161 - Q13§18).

گرامشی، اما هرگز از این واقعیت غافل نشد که سرچشمه‌ی اصلی نیروی رانش و پویایی در مبارزه همانا در وزن جمعی توده‌هاست، و در نتیجه رهبران بیش از هر چیز موظف هستند به ایجاد و حفظ مناسبات ایدئولوژیک ارگانیک با «مردم - ملت» توجه زیادی نشان دهند. حزب ژاکوبن در این مورد نیز مانند اغلب موارد دیگر در نگرش گرامشی به سیاست الگوی نهایی است، زیرا آن‌ها نه تنها «مردانی بسیار پرنرژی و مصمم بودند که بورژوازی را با لگد به پشت‌شان به جلو می‌راندند»، مردانی که «به حقیقت مطلق شعارهای‌شان درباره‌ی برابری، برادری و آزادی اعتقاد داشتند»، بلکه هم‌چنین و اساساً وضعیتی را به وجود آوردند که در آن «توده‌های بزرگ مردم که ژاکوبن‌ها آن‌ها را تحریک کردند و به مبارزه کشاندند نیز به حقیقت آن‌ها متقاعد شدند» (Gramsci 1971: 77-78 - Q19§24). این مبارزه‌ی پرولتاریا - مانند مبارزه‌ی ژاکوبن‌ها - به‌نظر گرامشی اساساً یک مبارزه طبقاتی بین‌المللی علیه سرمایه‌داری بود. اما آگاهی شدید گرامشی از تأثیر توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری در شکل‌دهی به دولت - ملت (Jessop 2005؛ Morton 2007) و تنوع تجربه‌ی تاریخی، او را در پایان به این نتیجه رساند که این تجربه‌ای است که باید به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک درون هر دولت - ملت برای آن جنگید تا نیروی رانش و پویایی توده‌ای تأمین شود (McNally 2009). در این‌جاست کلید فهم ادعای غالباً نقل‌شده‌ی او که اگر طبقه‌ای که «سرشت بین‌المللی دارد» و به دنبال هدایت «لایه‌های اجتماعی» است که «از لحاظ ملی تنگ و محدود است (روشنفکران) و در واقع غالباً حتی ملی نیست»، برای حصول به موفقیت باید خود را به معنای خاصی «ملی کند». علاوه بر این، او اظهار داشت که «در مفهوم هژمونی است که آن دسته از ضرورت‌هایی که ماهیت ملی دارند با هم گره می‌خورند» (Gramsci 1971: 240-241 - Q14§68). بنابراین، مبارزه برای هژمونی در سطح بین‌المللی از نظر گرامشی فقط می‌توانست در شکلی باشد که ساختار «گره‌ای» سرمایه‌داری را بازتاب دهد (Jessop 2005: 37-40؛ Morton 2007: 75) و رهبران آن را ملزم به پذیرش فرآیند دگرگونی جمعی با توده‌های ملی - مردمی‌ای کند که از سطح سازش و توافق مادی پیرامون اصول انتزاعی فراتر می‌روند. این رابطه، در عوض، باید به نظم ارگانیک و مؤثر «اراده جمعی ملی - مردمی» بدل شود که الگوی آن در بخش پایانی **تسه‌ریار** ماکیاولی مطرح شده است، الگویی برای حزب هژمونیک کار. زیرا در این‌جا:

«ماکیاولی با مردم ادغام می‌شود ... با این حال، نه برخی از افراد "نوعی"، بلکه افرادی که او، ماکیاولی، آن‌ها را با استدلال قبلی متقاعد کرده است - مردمی که او به آگاهی و جلوه‌شان بدل می‌شود و احساس می‌کند که با آن‌ها یکی شده است» (Gramsci 1971:126 - Q13§1)

۴. نتیجه‌گیری

در این فصل استدلال کردیم که {نظریه‌ی} هژمونی گرامشی به بهترین شکل به عنوان نظریه‌ی سیاست طبقاتی ملی - مردمی درک می‌شود. توانایی این نظریه را نشان دادیم که چگونه با جلب رضایت توده‌ها در جامعه‌ی مدنی از طریق یک استراتژی تدریجی و پیچیده سیاسی و ایدئولوژیک در سطح ملی برای ایجاد اتحادی گسترده، قدرت دولتی و نظم اقتصادی جدید را تضمین و حفظ می‌کند. در مقام نتیجه‌گیری، به نظر می‌رسد بررسی پیامدهای این خوانش در ارتباط با سایر تفاسیر از هژمونی و در واقع با نگاهی به کاربرد مستمر آن در علوم اجتماعی مناسب باشد.

اولاً، تحلیل فوق نشان می‌دهد که باید اهمیت بسیار بیشتری به درونمایه‌ی ملی - مردمی در تعریف نظریه‌ی هژمونی گرامشی بدهیم. در اکثر روایت‌های هژمونی^۳ اغلب مقوله‌ی «ملی - مردمی» را نه مفهومی مهم بلکه ثانوی تلقی می‌کنند. استدلال من در این‌جا برعکس مدعی است که این یک محور مفهومی اصلی نظریه است که در تمام مفاهیم اصلی‌اش حک شده است. به نظر من با توجه به آثار جدید و رو به رشدی که هژمونی گرامشی را در قلمرو سیاست بین‌الملل و اقتصاد سیاسی به کار می‌بندد، این یافته‌ای به‌ویژه مهم به نظر می‌رسد. [۳] این تحول به نظر من نوآورانه و خوشایند است، و به این دلیل که هژمونی منحصرأ یک مفهوم «دولت - ملت» است در خصوص اعتبار این رویکرد همانند رویکردهای دیگر مناقشه‌ای وجود ندارد (Femia 2005؛ Germain and Kenny 1998). همان‌طور که در بالا استدلال کردم، گرامشی فریفته‌ی داستان دولت-ملت‌هایی به شدت محدود و یگانه نیست چرا که ویژگی‌های آن‌ها بیش‌تر پیامد «درهم تنیدگی» مناسبات ملی و بین‌المللی در همه‌ی شکل‌های متنوع‌شان در قلمروهای ملی تاریخی است. علاوه بر این، به نظر گرامشی، سرمایه‌داری و هرگونه مقاومت طبقاتی کارآمد در برابر آن لزوماً پدیده‌های بین‌المللی هستند. با این حال، باز باید پذیرفت که نظریه‌ی هژمونی او شکل **گره‌ای** متمایزی به خود گرفت که با تصور او از امر ملی - مردمی و به‌ویژه این اعتقاد او که هژمونی بین‌المللی فقط می‌تواند با کارزارهای پیچیده‌ی ملی - مردمی درون ملت‌های منفرد تأمین شود، در هم تنیده است. کاربردهای نظریه‌ی {هژمونی} گرامشی در «امور بین‌المللی» اغلب از رویکردی بیش از حد جهانی و جهان‌وطنی پیروی می‌کنند، و دست‌کم به نظر من لازم است که به ویژگی ملی - مردمی هژمونی اهمیت بیش‌تری داد (McNally 2017). در واقع، اگر هدف شالوده‌ریزانه‌ی این رویکرد نئوگرامشی در روابط بین‌المللی - چنان‌که که طرفدار اصلی آن اعلام کرده است (Cox 1981: 128-129) - ایفای نقشی مؤثر در پراکسیس انتقادی باشد، آنگاه این ضرورت مبرم‌تر به نظر می‌رسد. زیرا امروزه برجسته‌ترین شکل ایدئولوژیکی که در آن سرمایه‌داری نئولیبرال فضای جدیدی برای گسترش پیدا می‌کند، همانا از طریق ابزار

ناسیونالیسم پوپولیستی دست‌راستی است. درک ماهیت آن و این که چگونه ممکن است یک جایگزین توده‌ای مؤثر برای آن ظهور کند، دست‌کم نشان می‌دهد که نیاز به تأکید بر محوریت مقوله‌ی ملی - مردمی در نظریه‌ی هژمونی گرامشی بیش از همیشه احساس می‌شود.

در نهایت، دفاعی که در این‌جا از شرح کل‌نگرانه‌ی هژمونی گرامشی شد و بر اساس آن جایگاه حیاتی اقتصاد، طبقه و دولت را به رسمیت شناخت، این تصور را رد می‌کند که هژمونی را می‌توان به نظریه‌ای درباره‌ی ایدئولوژی، فرهنگ و جامعه‌ی مدنی تقلیل داد. بی‌تردید این‌ها نیز دغدغه‌های حیاتی بودند، اما - همانطور که در بالا نشان دادیم - گرامشی پیوسته آن‌ها را در چارچوب نظریه‌ای گسترده از طبقه و سیاست دولت که در سنت مارکسیستی گنجانده شده بود قرار می‌دهد. البته می‌توان به نحو موجهی مخالفت کرد که رویکرد «فرهنگی» و «گفتمانی» به هژمونی - دست‌کم در پوشش پسامارکسیستی آن - مبتنی بر قرائت انتقادی از اکونومیسم باقیمانده در این ادعای گرامشی است که «اصل یگانه‌ی وحدت‌بخش در هر صورت‌بندی هژمونیک ... فقط می‌تواند یک طبقه‌ی بنیادی باشد» (Laclau and Mouffe 1985: 69) که در دنیایی از لایه‌بندی اقتصادی، سیاست هویتی و کثرت‌گرایی نابجا به نظر می‌رسد. در واقع، به سیاق استوارت هال (۱۹۸۵) می‌توان گفت که این رویکردهای ضدتقلیل‌گرایی بینش‌های انتقادی و کار تجربی غنی‌ای تولید کرده‌اند که گرامشی‌ها و نئوگرامشی‌ها می‌توانند از آن بیاموزند و باید با آن درگیر شوند. با این حال، رخدادها از سال ۲۰۰۸ به بعد مفاهیم نظم جدید پساماتریالیستی از سیاست هویت را یقیناً تضعیف کرد و نشان داد که هنوز نیازی حیاتی به سنت ماتریالیستی تاریخی در نظریه‌ی انتقادی - البته هماهنگ با زمان و مکان ما - وجود دارد که شکل‌های اساسی نابرابری و استثمار را که منشأ آن در شالوده‌های اقتصادی جوامع سرمایه‌داری است، به‌طور جدی مدنظر قرار می‌دهد. جاذبه و گیرایی نظریه‌ی هژمونی آنتونیو گرامشی بدون شک در این زمینه شکوفا خواهد شد. زیرا چارچوبی مفهومی برای تحلیل انتقادی شیوه‌های مرتبط و متنوع برتری سرمایه‌داری نئولیبرالی امروزی و نیز ابزارهایی برای درگیری انتقادی با بحران ادامه‌دار چپ معاصر فراهم می‌کند.

* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از Hegemony: A Theory of National-Popular Class Politics

نوشته‌ی Mark McNally که در لینک زیر یافت می‌شود:

<https://www.oxfordhandbooks.com/view/10.1093/oxfordhb/9780190695545.001.0001/oxfordhb-9780190695545-e-19?print>

یادداشت‌ها:

- [۱]. اختصارات Q برای دفتر و § برای یادداشتی منفرد در سراسر این فصل با ارجاع به ویراست انتقادی جراتانا از دفترهای زندان به زبان ایتالیایی (۱۹۷۵) استفاده شده است. ارجاع بعد از خط تیره مربوط به ویراست‌های ترجمه‌های انگلیسی است.
- [2]. For Gramsci's "national- popular" see Forgacs (1993), McNally (2009) and San Juan Jr. (2009).
- [3]. For a critical overview of the approach see, Bieler, Bruff, and Morton (2015).

منابع:

- Anderson, Perry. 1976/ 1977. "The Antinomies of Antonio Gramsci." *New Left Review* 100:5– 78.
- Anderson, Perry. 1979. *Considerations on Western Marxism*. London: Verso.
- Anderson, Perry. 2017. *The H- Word: The Peripeteia of Hegemony*. London: Verso.
- Antonini, Francesca. 2016. "“Il vecchio muore e il nuovo non può nascere”: cesarismo ed egemonia nel contesto della crisi organica." *International Gramsci Journal* 2(1):167– 184.
- Bellamy, Richard. 1990. "Gramsci, Croce and the Italian Political Tradition." *History of Political Thought* 11:313– 337.
- Bellamy, Richard. 2013. *Croce, Gramsci, Bobbio and the Italian Political Tradition*. Colchester, UK: ECPR Press.
- Bellamy, Richard, and Darrow Schecter. 1993. *Gramsci and the Italian State*. Manchester, UK: Manchester University Press.
- Bieler, Andreas., Ian Bruff, and A. D. Morton. 2015. "Gramsci and 'the International': Past, Present and Future." 137– 155. in *Antonio Gramsci*, edited by Mark McNally. Basingstoke, UK: Palgrave.
- Bobbio, Noberto. 1979. "Gramsci and the Conception of Civil Society." Pp. 21– 47 in *Gramsci and Marxist Theory*, edited by Chantal Mouffe. London: Routledge and Kegan Paul.
- Boggs, Carl. 1984. *The Two Revolutions: Gramsci and the Dilemmas of Western Marxism*. Boston: South End Press.
- Boothman, Derek. 2008. "The Sources for Gramsci's Concept of Hegemony." *Rethinking Marxism* 20(2): 201– 215.
- Brandish, Craig. 1996. "Gramsci, Baktin and the Semiotics of Hegemony." *New Left Review* I(216): 94– 109.
- Buci- Glucksmann, Christine. 1980. *Gramsci and the State*. London: Lawrence and Wishart.

- Bukharin, Nikolai. 1982. *Selected Writings on the State and the Transition to Socialism*, edited by Richard B. Day. Nottingham, UK: Spokesman.
- Buttigieg, Joseph. A. 1992. "Preface." in *Prison Notebooks, Vol. I*, edited by Joseph A. Buttigieg and translated by Joseph A. Buttigieg and Antonio Callari. New York: Columbia University Press.
- Buttigieg, Joseph. A. 1995. "Gramsci on Civil Society." *Boundary 2* 22(3): 1–32.
- Carlucci, A. 2013. *Gramsci and Languages*. Leiden, The Netherlands: Brill.
- Carlucci, A. 2015. "Gramsci, Language and Pluralism." Pp. 76–94 in *Antonio Gramsci*, edited by Mark McNally. Basingstoke, UK: Palgrave.
- Cox, Robert, W. 1981. "Social Forces, States and World Orders: Beyond International Relations Theory." *Millennium* 10(2): 126–155.
- Crehan, K. 2002. *Gramsci, Culture and Anthropology*. London: Pluto Press.
- Crehan, K. 2016. *Gramsci's Common Sense: Inequality and its Narratives*. Durham, NC: Duke University Press.
- Davidson, Alastair. 1977. *Antonio Gramsci: Towards an Intellectual Biography*. London: Merlin.
- Del Roio, Marcos. 2015. *The Prisms of Gramsci: The Political Formula of the United Front*. Amsterdam: Haymarket.
- Egan, Daniel. 2015. "Insurrection and Gramsci's 'War of Position.'" *Socialism and Democracy* 29(1): 102–124.
- Femia, Joseph. 1981. *Gramsci's Political Thought: Hegemony, Consciousness, and the Revolutionary Process*. Oxford: Clarendon.
- Femia, Joseph. 2005. "Gramsci, Machiavelli and International Relations." *Political Quarterly* 76(3): 341–349.
- Fontana, Benedetto. 1993. *Hegemony and Power: On the Relation between Gramsci and Machiavelli*. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Forgacs, David. 1993. "National- Popular: Genealogy of a Concept." Pp. 209–219 in *Cultural Studies Reader*, edited by Simon During. New York: Routledge.
- Frosini, Fabio. 2003. *Gramsci e la filosofia. Saggio sui 'Quaderni del carcere.'* Rome: Carocci.
- Germain, Randall D., and Kenny, Michael. 1998. "Engaging Gramsci: International Relations Theory and the New Gramscians." *Review of International Studies* 24(1): 3–21.
- Gramsci, Antonio. 1971. *Selections from the Prison Notebooks*, edited by Quintin Hoare and Geoffrey Nowell Smith. London: Lawrence and Wishart.

- Gramsci, Antonio. 1975. *Quaderni del carcere, Vols. I– IV*, edited by Valentino Gerratana. Turin, Italy: Einaudi.
- Gramsci, Antonio. 1978. *Selections from Political Writings 1921– 1926*, edited by Quintin Hoare. London: Lawrence and Wishart.
- Gramsci, Antonio. 1992. *Prison Notebooks, Vol. I*, edited by Joseph A. Buttigieg. New York: Columbia University Press.
- Gramsci, Antonio. 1994. *Letters from Prison, Vol. II*, edited by Frank Rosengarten. New York: Columbia University Press.
- Gramsci, Antonio. 1995. *Further Selections from the Prison Notebooks*, edited by Derek Boothman. London: Lawrence and Wishart.
- Gramsci, Antonio. 1996. *Prison Notebooks, Vol. II*, edited by Joseph A. Buttigieg. New York: Columbia University Press.
- Gramsci, Antonio. 2007. *Prison Notebooks, Vol. III*, edited by Joseph A. Buttigieg. New York: Columbia University Press.
- Gruppi, Luciano. 1972. *Il concetto di egemonia in Gramsci*. Rome: Editori Riuniti.
- Hall, Stuart. 1985. “Authoritarian Populism: A Reply to Jessop et al.” *New Left Review* I(151): 115– 124.
- Hall, Stuart. 1986. “Gramsci’s Relevance for the Study of Race and Ethnicity.” *Journal of Communication Inquiry* 10(2): 5– 27.
- Hall, Stuart. 1987. “Gramsci and us.” *Marxism Today*, 16– 21 June.
- Hoare, Quinton., and Geoffrey Nowell Smith. 1971. “The Intellectuals: Introduction,” Pp. 3– 4 in *Selections from the Prison Notebooks*, edited by Quintin Hoare and Geoffrey Nowell Smith. London: Lawrence and Wishart.
- Holub, Renata. 1992. *Antonio Gramsci: Beyond Marxism and Postmodernism*. London: Routledge.
- Ives, Peter. 2004. *Language and Hegemony in Gramsci*. London: Pluto Press.
- Jessop, Bob. 2005. “Gramsci as a Spatial Theorist.” *Critical Review of International Social and Political Philosophy* 8(4): 421– 437.
- Laclau, Ernesto, and Chantal Mouffe. 1985. *Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics*. London: Verso.
- Lenin, Vladimir Ilitch. 1987. “What Is To Be Done?” Pp. 53– 176 in *Essential Works of Lenin*, edited by Henry. M. Christman. New York: Dover.
- Liguori, Guido. 2009. “Common Sense in Gramsci.” Pp. 122– 133 in *Perspectives on Gramsci*, edited by Joseph Francese. London and New York: Routledge.

- Liguori, Guido. 2015. *Gramsci's Pathways*. Leiden, The Netherlands, and Boston: Brill.
- Lo Piparo, Franco. 1979. *Lingua, intellettuali, egemonia in Gramsci*. Rome: Laterza.
- McNally, Mark. 2008. "The Organization of Balance and Equilibrium in Gramsci's Hegemony." *History of Political Thought* 29(4): 662– 689.
- McNally, Mark. 2009. "Gramsci's Internationalism, the National- popular and the Alternative Globalisation Movement." Pp. 58– 75 in *Gramsci and Global Politics: Hegemony and Resistance*, edited by Mark McNally and John Schwarzmantel. London: Routledge.
- McNally, Mark. 2011. "Revisiting the Gramsci- Bukharin Relationship: Neglected Symmetries." *History of European Ideas* 37(3): 365– 375.
- McNally, Mark. 2015. "Gramsci, the United Front Comintern and Democratic Strategy." Pp. 11- 33 in *Antonio Gramsci*, edited by Mark McNally. Basingstoke, UK: Palgrave.
- McNally, Mark. 2017. "The Neo- Gramscians in the Study of International Relations: An Appraisal." *Materialismo Storico* 2(1): 93– 114.
- Martin, James. 1998. "Hegemony and the Crisis of Legitimacy in Gramsci." *History of the Human Sciences* 10(1): 37– 56.
- Marx, Karl. [1859] 2000. "Preface to a Contribution to the Critique of Political Economy." Pp. 424– 428 in *Karl Marx: Selected Writings*, edited by David McLellan. Oxford: Oxford University Press.
- Marx, Karl. [1845] 1975. "Theses on Feuerbach," Pp. 3– 5 in *Marx/ Engels Collected Works, Vol. 5*, edited by K. Marx and F. Engels. London: Lawrence and Wishart.
- Morera, Esteve. 1990. *Gramsci's Historicism*. London and New York: Routledge.
- Morton, Adam D. 2007. *Unravelling Gramsci: Hegemony and Passive Revolution in the Global Political Economy*. London: Pluto Press.
- Mouffe, Chantal. 1979. "Hegemony and Ideology in Gramsci." Pp. 168– 204 in *Gramsci and Marxist Theory*, edited by Chantal Mouffe. London: Routledge and Kegan.
- San Juan, Epifanio, Jr. 2009. "Antonio Gramsci's Theory of the "National- Popular" and Socialist Revolution in the Philippines." Pp. 163– 185 in *Perspectives on Gramsci: Politics, Culture and Social Theory*, edited by Joseph Francese. London and New York: Routledge.

- Sassoon, Anne Showstack. 1987. *Gramsci's Politics*, 2nd ed. London: Hutchinson.
- Smith, Kylie. 2010. "Gramsci at the Margins: Subjectivity and Subalternity in a Theory of Hegemony." *International Gramsci Journal* 2(1): 38– 50.
- Srivastava, Neelam., and Bhattacharya, Baidik, eds. 2012. *The Postcolonial Gramsci*. London and New York: Routledge.
- Thomas, Peter. 2009. *The Gramscian Moment: Philosophy, Hegemony and Marxism* Leiden, The Netherlands: Brill.
- Vacca, Giuseppe. 2011. "Gramsci Studies since 1989." *Journal of Modern Italian Studies* 16(2): 179– 194.